

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

خالق داد پغمانی

۲۳ جون ۲۰۱۲

خانه آدم لافوک خراب

وقتی در پوهنخی ادبیات محصل بودم و یا به اصطلاح مردم خود را رنگ می نمودیم، در بین همصنفی های ما نه تنها از ولایات مختلف محصل وجود داشت، بلکه از همین شهر کابل هم از نقاط مختلف آن محصلانی با خصوصیت های فردی و اخلاقی خاص خود شان وجود داشتند. نمی دانم روی چه علتی شاید هم به اساس ساختمان ظاهری ام که به گفته بچه های کابل سخت "بد فوکس" بود، چنان بار آمده بودم که همیشه گوشه تنهایی را نسبت به هم صحبتی با برخی ها ترجیح بدهم. در نتیجه هرگاه از طرف سایر همصنفی ها با من سلام و علیک صورت نمی گرفت، به ندرت اتفاق می افتاد که خودم پیشقدم شده به سراغ آنها بروم.

این خصوصیت یک تأثیر دیگری نیز بر من گذاشته بود که چون خود چیزی برای لافیدن نداشتم، در مقابل لاف و گزاف هم سخت حساس بودم، احیاناً اگر کسی می خواست جلو من لافی بزند، باید این را هم به گردن می گرفت که شاید من در همانجا بدون ملاحظه او را "دو" ساخته، لافش را افشاء نمایم.

باهمین عادت خرابی که من داشتم، یکی از روز ها یک تن از صنفی های ما که در یکی از قریه های جنوب غرب کابل زندگی می نمود و از بس لاف می زد، عده ای از بچه های شوخ کابل تا وی را می دیدند، به شوخی و مزاح می گفتند، از باد تیر شده که حالا طوفان آغاز می یابد و از این طریق حرفها، در حالی که ۵ یا ۶ محصل همه ایستاده بودیم و به در فشانی یکی از بچه ها گوش می دادیم، خود را در وسط صحبت آن جوان انداخته، در حالی که می خواست خود را جدی نشان دهد، گفت:

"امروز چیزی دیدم که اگر خودم نمی دیدم، هرگز آن را باور نمی کردم"

همصنفی ها با آن که می دانستند، او لاف می زند و در دروغ گوئی یکی از بی جوره ها است مگر به علت طرز ادای کلمات و جدیتی که در لحن او می دیدند، خوستار توضیح بیشتر شده، تقریباً همه بدون آن که با زبان از وی بخواهند که ماجرا چه بوده، با ایما و اشاره از وی خواستند، تا داستان را بگوید:

از شما چه پنهان، من هم مانند دیگران، باوجودی شناختی که از وی داشتم، تحت تأثیر بیانش قرار گرفته، با تمام علاقه منتظر ماندم تا وی از آن چیز خارق العاده و غیر قابل باور، یاد نماید.

وی که توجه همه را به طرف خود دید در حالی که به شکل هنرمندانه و یک آدم خبره به طرف همه ما نظر می انداخت گفت:

«امروز وقتی طرف پوهنتون می آمدم در ایستادگاه کوته سنگی "ن" را دیدم که با یک نفر به بلندی قد "هاشم" گفت و گو داشت تا من به آنجا برسم و دست وی را گرفته از صحنه دور نمایم، هنوز یکی دو قدم مانده بود که طرف "ن" را یک دشنام رکیک داد. بیادر صدقه، خدا روز نیکی بته و بدی نی، هنوز دو تمام نشده بود که "ن" با یک مشت که به شقیش زد، حریفه از زمین بلند کده، تخته به پشت در میدان انداخت. ایتو ضربه که آگه پرسیان کنی چه وقت مرده، مردم بگه پارسال»

این قصه وقتی اهمیت می یابد که بدانیم قد "هاشم" حد اقل ۱۹۵ سانتی متر بود و از "ن" به زور با بوتهای کری بلند به یک متر و ۵۰ سانتی متر می رسید.

وقتی قصه "ا" به اینجا رسید، قبل از آن که دیگران عکس العملی نشان دهند، من رویم را به طرف وی گردانیده از وی با تأکید پرسیدم:

"تو خودت شاهد صحنه بودی و یا کسی دیگه بریت قصه کد؟"
او که منظورم را نمی دانست، گفت:

«خودم شاهد بودم و به چشم خود دیدم»

من باز هم با همان لحن پرسیدم:

"به راستی به چشم خودت دیدی؟"

اینبار وی با ناراحتی جواب داده، به من گفت:

"خالق بادار می خانی قسم تا قانک ما کنی، چند بار گفتم: به چشم خودم دیدم"

وقتی آخرین تأکید را نیز نمود من از "هاشم" خواهش نمودم که یک اندکی جلو بیاید و هم چنین از خود "ا" نیز خواستم که تلاش کند تا صرف دستش را به روی "هاشم" برساند، دیگر تمام حرفهایش را قبول می کنم. این را هم تذکر دادم، فراموش نمی کنیم که تو یک و سر و گردن از "ن" بلند تر هستی، در حالی که "ن" از تو کوتاهتر است، وقتی دست تو به روی "هاشم" نمی تواند برسد، "ن" چگونه توانست دستش را به روی "ه" برساند. وقتی صحبت ها به اینجا رسید و تمام دوستان حاضر به خنده افتادند و هر یکی به نوبه خود با یک "پرزّه" به بزرگی "کرومیل" از وی استقبال نمودند من با همان لحن آرام گفتم:

"خانه آدم لافوک خراب. کوشش کدم که ترا دو نسازم مگر نشد که نشد و خودت خواستی"

حال که از آن ماجرا حدود ۴۰ سال می گذرد، در حالی که "ن" به کاروان شهدای ملت ما پیوسته و از شخص "ا" هیچ خبری ندارم همین قدر می دانم که مزدوران روس در زمان حاکمیت شان، کدام لاف وی را جدی تلقی نموده، تا که جای داشت لت و کوبش نموده چند ماهی هم در زندان انداخته بودندش و "هاشم" هم راه پولدار شدن را در خدمت به استعمار یافته و از سر و جان خود و فامیلش جهت تأمین تأمین و حفظ منافع استعمار هزینه کرده و باز هم خواهد کرد، می بینم، خلاف کسانی که آن روز ها به خود جرأت می دادند تا جلو ۵ و یا ۶ نفر چنان دروغ ها و لافهایی را قصه نمایند، امروز خوشبختانه و یا هم بدبختانه دروغگوئی و لافزنی آن قدر معمولی و عادی گردیده که از خوردن تا بزرگ اداره مستعمراتی کرزی، جلو دور بین های فلمبرداری چنان دروغ می بافند و لاف کشت می کنند که بیچاره "ا" باید سالها شاکردی آنها را کند، اگر باور ندارید لطف نموده این جمله سردسته غلامان امریکائی رقیب ببرک کارمل در قرن ۲۱ یعنی کرزی را بخوانید، تا متوجه شوید که حرف در کجاست:

به نقل از بی بی سی وی در جلسه مشترک سران وطن فروشان در اول سرطان چنین گفت:

«او خطاب به حاضران در جلسه گفت: "مرا همه شما مصلحتگرا گفته‌اید، تا حالا بودم - به دلانلی - اما بعد از این حرف تغییر کرده است. اصلاحاتی را در (امور) داخلی می‌آورم."

چه کنم که شرایط فرق کرده و دیگر آن امکان وجود ندارد تا به پیروی از گذشته، یکی از حریفانی را که وی را وادار به "خام پلک" نموده و در آینده هم خواهد کرد، تجسم بخشیده از وی نیز به مانند "ا" بخواهم که اگر راست می‌گوید فقط دستش را به روی وی برساند، زدن پیش کش.

حریفانی از قماش اشغالگران، از قماش مافیای مواد مخدر، از قماش شورای نظار، از قماش حزب وحدت و سرانجام از قماش ضعف شخصیتی خودش.

آن ضعف شخصیتی که از وی چنان مرغ تخمی ساخته است که تا کسی از کنارش بگذرد، او خودش پشت بدهد، بدون آن که کسی از وی بخواهد.